

و ابراهیم ادهم (ره) گفت: «شبی در طواف خالی بماندم<sup>۱</sup> و باران می آمد. گفتم: 'بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ تقصیر نکنم.' آوازی شنیدم از جانب کعبه که گفت: 'تو عصمت می خواهی و همه بندگان همین می خواهند، اگر همه را از گناه نگاه دارم پس فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم؟'»

و بدان که چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب بود این شفای وی بود. و کسی که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند شد. و باز- پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال از دوزخ بیرون آید. چون در حق هرکسی ممکن است که آن وی باشد، باید که راه حزم و احتیاط گیرد، و هر چه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آن کس نباشد؛ که اگر همه لذات دنیا بیاید گذاشت از بیم آنکه یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد، تا به هفت هزار سال چه رسد.

و در جمله باید که خوف ورجا معتدل بود. چنانکه عمر گفت (رض) «اگر منادی کنند که فردا هیچ کس در بهشت نخواهد شد مگر یک تن، گمان برم که آن یک تن مگر منم؛ و اگر گویند که هیچ کس در دوزخ نخواهد شد مگر یک تن، گمان برم که آن کس من خواهم بود.»

### پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدان که خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات وی است.

اقاسیب وی علم است و معرفت، چنانکه شرح کرده آید پس از این. بدین گفت حق- تعالی: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ<sup>۲</sup>** و رسول (ص) گفت:

۱- تنها شدم. ۲- (قرآن، ۱۸/۳۵)، از خدای دانایان ترسند.

رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ.<sup>۱</sup>

واقائمرات وی عفت است و ورع و تقوی. و این همه تخم سعادت است، که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت بنتوان رفت. و هیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف. و برای این است که خدای- تعالی- خایفان را هُدی و رحمت و علم و رضوان<sup>۲</sup> جمع کرده است، و سه آیت از قرآن فرستاده: اول گفت: هُدًى وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ<sup>۳</sup>؛ و دیگر: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، و گفت: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ؛<sup>۴</sup> و تقوی که ثمره خوف است حق- تعالی- با خود اضافه کرد<sup>۵</sup> و گفت: وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ.<sup>۶</sup>

و رسول گفت (ص): «آن روز که خلق را در صعید<sup>۷</sup> قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را به آوازی که از دور و نزدیک بشنوند، گوید: یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز که بیافریدم، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد؛ ای مردمان نسبی شما بنهادید و نسبی من بنهادم؛ نَسَبَ خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید؛ گفتم: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ<sup>۸</sup>- بزرگوارترین شما آن است که پرهیزگارتر است، شما گفتید که بزرگ آن است که فلان بن فلان است. امروز نسب خود برکشتم و نسب شما فرو نهادم. آئِنَ الْمُتَّقُونَ- کجایند پرهیزگاران؛ پس علمی به پای کنند و در پیش می برند و پرهیزگاران از پی آن می روند تا همه در بهشت شوند بی حساب.» و بدین سبب است که خایفان

۱- سرآمد حکمت و دانایی ترس از خداست. ۲- رضوان، رضامندی، خرسندی.

۳- (قرآن، ۱۵۴/۷)، راهنمونی و بخشایشی ایشان را که از خداوند خویش می ترسند. ۴- (قرآن، ۸/۹۸)، الله از ایشان خشنود و ایشان از الله خشنود این پاداش او راست که خدای را داند و از او برسد.

۵- با خود اضافه کرد، به خود نسبت داد. ۶- (قرآن، ۳۷/۲۲)، لکن به او راستی و پاکی دل

رسد از شما. ۷- صعید، سرزمین. ۸- (قرآن، ۱۳/۴۹).

را ثواب مضاعف است که گفت: وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ<sup>۱</sup> رسول گفت (ص): «خدای- تعالی- می گوید که به عزت من که دو خوف و دو امن بر یک بنده جمع نکنم. اگر از من ترسد در دنیا، در آخرت وی را ایمن گردانم؛ و اگر ایمن باشد، در آخرت در خوف دارمش؛» و رسول گفت (ص): «هر که از خدای- تعالی- بترسد همه چیزی از وی بترسد، و هر که از خدای نترسد خدای- تعالی- وی را از همه چیزی بترساند.» و گفت: «تمام عقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای- تعالی.» و گفت: «هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم وی بیرون بیاید از بیم حق- تعالی- اگر هم چند<sup>۲</sup> پر مگسی باشد، که به روی وی رسد، که نه روی وی بر آتش حرام شود.» و گفت: «چون بنده را از بیم خدای- تعالی- موی به تیغ برخیزد و براندیشد از وی، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت.» و گفت که «هر کس که از بیم خدای- تعالی- بگریست در آتش نشود، تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد با جای نشود.» عایشه (رض) گوید: «رسول را (ص) گفتم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب؟ گفت: شود، آنکه از گناه خود یاد آورد و بلرزد.» و گفت رسول (ص) که «هیچ قطره نزد خدای- تعالی- دوستتر از قطره اشک نیست که از خوف خدای بود و قطره خون که بر یزند در راه خدای- تعالی.» و گفت: «هفت کس در سایه عرش خدای- تعالی- باشند روز قیامت، یکی از جمله این هفت کس آن بود که خدای- تعالی- در خلوت یاد کند آب از چشم وی برود.» و حنظله گوید: «نزدیک رسول (ص) بودیم، ما را پندها داد، چنانکه دلها تُتک شد و آب از چشمها روان شد. پس باز خانه آمدم، اهل با من در حدیث آمد و به حدیث دنیا فرو افتادیم، پس مرا سخن رسول (ص) یاد آمد و از گریستن خود، از پیش وی بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد؛ ابوبکر (رض) مرا

۱- (قرآن، ۴۶/۵۵)، آن را که می ترسد از ایستادنگاه پیش خداوند خویش اوراست دو بهشت.

۲- چند، به اندازه.

پیش آمد و گفت: 'تو منافق نشدی.' در نزدیک رسول (ص) شدم، گفتم: 'حَنْظَلَه منافق شد.' گفت: 'كَلَّا لَمْ يُنَافِقْ حَنْظَلَه - منافق نشد حنظله - پس این حال وی را حکایت کردم، گفت: 'یا حنظله اگر چنانکه پیش من باشید بمانید فریشتگان با شما مصافحت کنند در راهها و درخانه‌ها، ولیکن یا حنظله ساعتی و ساعتی<sup>۱</sup>.'»

آثار- شبلی می گوید (ره) که «هیچ روز نبود که خوفی بر من غالب شود که نه آن روز دری از درهای حکمت بر من گشاده شود.» یحیی بن معاذ گوید: «گناه مؤمن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون رو باهی بود میان دو شیر.»<sup>۲</sup> و هم او گفت: «مسکین آدمی اگر از دوزخ همچنان ترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی.» وی را گفتند: «فردا که ایمنتر؟» گفت: «آنکه امروز ترسانتر.» و یکی حسن بصری را گفت: «چه گویی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دل پاره می شود.» گفت: «امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند و فردا به امن رسید، بهتر بود از آنکه صحبت با قومی کنید که شما را ایمن دارند امروز و فردا به خوف رسید.» و بوسلیمان دارانی گوید: «هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد.» و عایشه گفت: «رسول را (ص) گفتم: 'این چیست که در قرآن می گوید: می کنند و می ترسند یُونُونَ مَا اتُوا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَتْ،<sup>۳</sup> این دزدی و زناست؟' گفت: 'نه، که نماز و روزه و صدقه می کنند و می ترسند که نپذیرند.'» و محمد بن منکدر چون بگریستی اشک در روی مالیدی، گفتی: «شنیده‌ام که هر جای که اشک به وی رسد هرگز نسوزد.» و صدیق می گوید: «بگریید و اگر

۱- در «ترجمه احیاء»: ساعتی پس از ساعتی در آن باید بود. (ربع منجیات، ص ۴۴۸). ۲- در «ترجمه احیاء»: هیچ مؤمنی بدی نکند که نه دو نیکی بدو لاحق شود: بیم عقاب و امید عفو، چون رویی میان دو شیر. (ربع منجیات، ص ۴۴۲). ۳- (قرآن، ۶۰/۲۳)، می آرند و می نمایند و می دهند، آنچه که دادند می نمایند و می دهند در کوشش و پرستش و دل‌های ایشان ترسان.

نتوانید خویشان را گریان سازید.» و کعب احبار گوید: «به خدای که بگریم چندانکه آب بر روی فرو رود دوستتر دارم از آنکه چند کوهی زربه درویش دهم.» و عبدالله بن عمر گوید: «یک قطره اشک از بیم خدای- تعالی- دوستتر دارم از آنکه هزار دینار به صدقه بدهم.»

### حقیقت خوف

بدان که خوف نیز حالتی است از احوال دل، و آن آتشِ دردی است که در دل پدید آید. و آن را سببی است و ثمره‌ای هست.

اما سبب وی علم و معرفت است، بدانکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غالب داند. لابد این آتش درد در میان جان وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد:

یکی آنکه خود را و عیوب خود را و گناهان خود را و آفت طاعات را و خبایث اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این تقصیر هانعمت حق- تعالی- برخوردار نبیند. مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود، آنگاه در حرم و خزانه وی خیانتها کرده باشد، پس ناگاه بداند که پادشاه وی را در آن خیانتها می‌دیده است، و داند که ملک‌غیور است و منتقم است و بیباک، و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند، و هیچ وسیلت و قرابت ندارد؛ لابد آتش درد در میان جان وی پدید آید، چون خطر کار خویش ببیند.

اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی نخیزد، و لکن از ناباکی و قدرت آن خیزد که از وی می‌ترسد؛ چنانکه کسی در چنگال شیر افتد و بترسد، نه از گناه خویش لیکن از آنکه صفت شیر می‌داند که طبع وی هلاک کردن است و آنکه به وی و به ضعیفی وی هیچ باک ندارد. و این خوف تمامتر و فاضلتر. و هر که صفات حق- تعالی- بشناخت و جلال و بزرگی و توانایی و بیباکی وی

بدانست، که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ بدارد یک ذره از مملکت او کم نشود، و آنچه آن را رأفت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات وی منزّه است، جای آن بود که بترسد. و این خوف انبیا را نیز باشد، اگر چه دانند که از معاصی معصوم اند. و هر که به خدای - تعالی - عارفتربود ترسانتر بود. و رسول (ص) از این گفت که «من عارفتربین شمایم به خدای - تعالی - و ترسانترین. و از این سبب گفت: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ! و هر که جاهلتر بود ایمنتر بود. و وحی آمد به داود (ع) که «یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی.» سبب خوف این است.

**اقا ثمره خوف** در دل است و در تن و در جوارح:

اقا در دل آنکه شهوات بر وی منغص بکند و پروای آن نبود؛ که اگر کسی را شهوت زنی باشد یا طعامی، چون در چنگال شیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر افتاد، وی را پروای شهوت نماند؛ بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود، نه کبر ماند و نه حسد و نه شرّه دنیا و نه غفلت.

اقا ثمره وی در تن شکستگی و نزاری و زردی بود.

و ثمره وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی،<sup>۲</sup> و به ادب داشتن در طاعت.

و درجات خوف متفاوت بود: اگر از شهوات باز دارد، نام وی عفت بود؛ و اگر از حرام باز دارد، نام وی ورع بود؛ و اگر از شبهات باز دارد، یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود، نام وی تقوی بود؛ و اگر از هر چه جز زاد راه آخرت است باز دارد، نام وی صدق بود، و نام آن کس صدیق بود. و

۱-۱ ← ص ۳۹۷-۲۲ - در «ترجمه احیاء»: از معصیتها آن را باز دارد. (ربع منجیات، ص ۴۲۶).

عفت و ورع در زیر تقوی اند و این همه در زیر صدق اند. خوف این باشد بحقیقت. اما آنکه اشکی فرود آورد و بسترد و گوید: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِأَعْنَانِ الرَّحْمَنِ. این را تُنْکَدَلی زنان گویند. این خوف نباشد، که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد؛ و کسی که چیزی در آستین دارد، نگاه کند ماری باشد، ممکن نبود که به لاحول اقتصار کند بلکه بیندازد. ذوالنون را گفتند: «بنده خایف کیست؟» گفت: «آنکه خویشتن را به بیماری بنهد که از همه شهوتها حذر می کند از بیم مرگ».

### درجات خوف

بدان که خوف را نیز سه درجه است: ضعیف و قوی و معتدل. و محمود از وی معتدل است. و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد<sup>۱</sup>، چون رقت زنان. و قوی آن بود که از وی بیم نومیدی بود، و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود. و این هر دو مذموم است؛ که خوف در نفس خویش کمالی نیست، چون توحید و معرفت و محبت؛ و برای این است که این در صفات خدای - تعالی - نباشد. بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود؛ که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود، خوف نبود. لیکن خوف کمالی است به اضافه<sup>۲</sup> با حال غافلان، که همچون تازیانه است که کودکان را فرا تعلم دارد و ستور را فرا راه دارد. و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند، فرا تعلم ندارد و فرا راه ندارد؛ و یا چنان قوی بود که کودک و ستور را جایی افکار<sup>۳</sup> کند یا بشکند، این هر دو به کار نیاید؛ بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند. و هر که عالمتر بود خوف وی معتدلتر بود؛ که چون به افراط رسید از اسباب رجا باز اندیشد<sup>۴</sup>، و چون ضعیف شود از خطرهای کار

۱- آدمی را به عمل وادار نکند؛ در «ترجمه احیاء»: و آن چون نی ضعیف است که ستور قوی بدان زده شود و او را نیک دردمند نگرداند، پس سوی مقصد نراند و ریاضت او را نشاید. (منجیات، ص ۴۲۹).

۲- به اضافه با، نسبت به. ۳- افکار، آزرده، مجروح. ۴- در «ترجمه احیاء»: و پیغامبر (ع) ذکر اسباب رجا برای آن بسیار فرموده است تا صدمت خوف مفرط... بدان علاج کرده شود. (ربع منجیات، ص ۴۳۱).

باز اندیشد. و هر که خایف نبود و خویشتن را عالم نام کند از آن است که آن بیهوده است که بیاموخته است، نه علم؛ همچون فالگوی بازار، که خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد. که اول همه معرفتها آن است که خود را و خدای- تعالی- را بشناسد: و خود را به عیب و تقصیر، و خدای- تعالی- را به عظمت و جلال و باک نداشتن به هلاک عالم. و از این دو معرفت جز خوف نزاید. و برای این بود که رسول (ص) گفت: *أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَآخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ*. گفت: اول علم آن است که خدای را به جباری و قهاری شناسی و آخر آنکه بنده وار کار به وی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه ای و به تو هیچ چیز نیست. و چگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد.

### پیدا کردن انواع خوف

بدان که خوف از معرفتِ خطر خیزد، و هر کسی را در پیش خطری دیگر است: کس بود که دوزخ در پیش وی آید و خوف وی از آن بود؛ و کس بود که چیزی که در راه دوزخ است در پیش وی آید، چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد، یا ترسد که باز در معصیت افتد، یا در دل وی قسوت و غفلت پدید آید، یا عادت وی را با<sup>۱</sup> سرِ معصیت برد، یا بظن بر وی غالب گردد به سبب نعمت، یا در قیامت به سبب مظالم مردمان گرفتار شود، یا فضایح وی آشکارا شود و رسوا شود، یا ترسد که بر اندیشه<sup>۲</sup> وی چیزی رود که خدای- تعالی- می بیند و می داند و آن ناپسندیده بود. و فایده هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن می ترسد: چون از عادت ترسد که وی را با<sup>۱</sup> معصیت برد از راه عادت می گریزد، و چون از اطلاع حق- تعالی- ترسد دل پاک دارد. و همچنین غالبترین بر دل خایف بیم خاتمت باشد، که نباید<sup>۲</sup> که ایمان سلامت نبرد. و تماماً از این خوف سابقت بود، تا در ازل حکم چه کرده اند



در شقاوت و سعادت وی، که خاتمت فرج سابق است. واصل این آن است که رسول (ص) گفت بر منبر که «خدای- تعالی- کتابی نبشته است و نام اهل بهشت در وی.» و دست راست فراز کرد؛ و گفت: «کتابی دیگر نبشته است، نام اهل دوزخ و نَسَب و نشان ایشان در وی.» و دست چپ فراز کرد؛ و گفت: «اندر این نیفزاید و از آن نکاهد. و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت می کنند، تا همه گویند که وی از آن است؛ پس خدای- تعالی- وی را پیش از مرگ، اگر همه به ساعتی بود، از آن راه باز گرداند و باز راه سعادت آرد. سعید آن است که در قضای ازلی سعید است، و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است، و کار خاتمت دارد.<sup>۱</sup>» پس بدین سبب خوف اهل بصیرت از این است و این تمامتر است؛ چنانکه خوف از خدای- تعالی- به سبب صفات جلال وی تمامتر از خوف به سبب گناه خویش. که آن خوف هرگز برنخیزد؛ و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید از گناه دست برداشتم، چرا ترسم؟

و در جمله هر که بشناسد که رسول (ص) در اعلا درجات خواهد بود و بوجهل در درک اسفل، و<sup>۲</sup> هر دو پیش از آفرینش وسیلثی و جنایتی نداشتند. و چون بیافریده، راه معرفت و طاعت رسول را میسر بکرد بی سببی از جهت او، و آن به الزام بود که داعیه<sup>۳</sup> وی بر آن صرف کرد، و نتوانستی که آن را که به وی نمودند<sup>۴</sup> و کشف کردند بر خود پیوشد، و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد. و بوجهل، که راه دیدار به وی بیستند؛ نتوانست دید؛ و چون ندید نتوانست که از شهوات دست بدارد،<sup>۵</sup> بی آنکه آفت آن بشناسد. پس هر دو مضطر بودند. لیکن، چنانکه خواست، بی سببی به شقاوت یکی حکم کرد، وی را می تاخت تا به دوزخ؛ و یکی را به سعادت حکم کرد، و می برد تا به اعلیٰ علیین. به سلسله قهر. و هر که حکم چنان کند که خواهد و از کسی

۱- در «ترجمه احیاء»: و کارها به خاتمه است. (منجیات، ص ۴۳۵).

۲- و حال آنکه.

۳- داعیه، خواهش، اراده.

۴- نمودن، نشان دادن.

۵- ترک کند.

باک ندارد، از وی ترسیدن لابد باشد. و از این گفت داود (ع) را که «از من چنان ترس که از شیر غران ترسی.» که شیر اگر هلاک کند باک ندارد، و نه به سبب جرم تو کند، لیکن تا سلطان شیری وی چه حکم کند؛ و اگر دست بدارد نه از شفقت و هراس بود که از تو دارد، لیکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی. و هر که این صفات بدانست از حق - تعالی - ممکن نبود که از خوف خالی بود. واللّه اعلم.

### پیدا کردن سوء خاتمت

بدان که بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده اند، برای آنکه دل آدمی گردان است، و وقت مرگ وقتی عظیم است، و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد در آن وقت. تا<sup>۱</sup> یکی از عارفان دین می گوید: «اگر کسی را پنجاه سال به توحید بدانسته باشم، چون چندان از من غایب شد که در پس دیواری شد، گواهی ندهم وی را به توحید، که حال دل گردان<sup>۲</sup> است، ندانم به چه گردد<sup>۳</sup>». و دیگری می گوید: «اگر گویند: شهادت بر در سرای دوستتر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره؟ گویم که مرگ بر مسلمانی بر در حجره، که ندانم تا به در سرای اسلام بماند یا نه». و بودردا سوگند خوردی که «هیچ کس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی به وقت مرگ باز ستانند». و سهل تستری می گوید: «صِدِّیقان هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند». و سفیان ثوری (ره) به وقت مرگ جزع می کرد و می گریست. گفتند: «مگری، که عفو خدای - تعالی - از گناه تو عظیمتر است.» گفت: «اگر دانمی که بر توحید بمیرم باک ندارم، اگر چه گناه دارم چند کوهها.» و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت با کسی داد و گفت: «نشان آنکه بر توحید میرم فلان چیز است، اگر آن نشان بینی، بدین مال شکر و بادام مغز بخر و بر کودکان شهر افشان و بگویی که این عروسی فلان

۱- تا، حتی. ۲- گردیدن، تغییر کردن.

است که بسلامت بچست؛ و اگر این نشان نبینی فرا مردمان شهر بگویی که تا بر من نماز نکنند و به من غره نشوند تا پس از مرگ، باری مرائی نباشم.»  
 و سهل تستری گوید که «مرید از آن بترسد که در معصیت افتد، و عارف از آن ترسد که در کفر افتد.» و بویزید گوید: «چون به مسجد شوم بر میان خویش ز نارینم که ترسم که مرا به کلیسا برد، تا آنگاه که در مسجد شوم؛ و هر روز پنج بار همچنین باشم.» و عیسی (ع) فرا حواریان گفت: «شما از معصیت ترسیدوما که پیغامبرانیم از کفر ترسیم.» و یکی از پیغامبران به گرسنگی و تشنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای بسیار، پس به خدای-تعالی - بنالید، وحی آمد که «دلت از کفر نگاه دارم، و بدین خرسند نه ای که دنیا می خواهی؟» گفت: «بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم.» و خاک بر سر کرد از تشویر سؤال خویش.

و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود. و از این بود که صحابه همیشه بر خویشان می ترسیدند از نفاق. و حسن بصری (ره) گفت: «اگر دانی که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است باک ندارم.» و گفت: «اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از جمله نفاق است.»

### فصل

بدان که معنی سوء خاتمت که همه از آن می ترسیده اند آن است که ایمان از وی بازستانند به وقت رفتن<sup>۱</sup>. و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است، ولیکن آنچه در این کتاب بتوان گفت آن است که این از دو سبب خیزد:

یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بر آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود، و نزدیک مرگ کارها کشف افتد، باشد که وی را

خطایی کشف کنند، و بدان سبب در دیگر اعتقادات که داشته است نیز به شک افتد، که اعتماد وی برخیزد از اعتقاد خویش، و بر این شک از دنیا بیرون شود. و این خطر مبتدع را بود، و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد، اگر چه با ورع و پارسا باشد؛ اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر، چنانکه در قرآن و اخبار است، بگرفته باشند از این ایمن باشند. و از این گفت رسول (ص): *عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ وَأَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ*<sup>۲</sup>. و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و جست و جوی حقیقت کارها منع کردند که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و زود در بدعتی اوفتد.

سبب دوم آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد، و دوستی دنیا غالب بر دوستی خدای- تعالی. به وقت مرگ چون بیند که همه شهوات وی از وی می بازستانند و از دنیا به قهرش بیرون می رانند و جایی می برند که نمی خواهد، باشد که بدین سبب کراهیتی از آنکه با وی این می کند با وی گردد<sup>۳</sup>، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود. چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولیکن دوستی ضعیف، چون این فرزند چیزی را که معشوق وی باشد و از فرزند دوستتر دارد از وی بازستاند، فرزند را دشمن گیرد، و آن مقدار دوستی که بود نیز باطل شود. و از برای این است که درجه شهادت عظیم است، که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حبّ خدای- تعالی- غالب شده، و تن بر مرگ نهاده؛ در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود، چه این چنین حال زود بگردد و دل بر آن صفت بنماند. پس هر که را دوستی حق- تعالی- غالبتر بود از همه چیزی، لابد وی را از آن باز داشته باشد که همگی خویش به دنیا دهد، وی از این خطر ایمنتر بود؛ و چون به وقت مرگ رسد و داند

۱- بر شما باد به دین پیرزنان. ۲- بیشتر اهل بهشت ابلهان اند. ۳- در «ترجمه احیاء»: پس آنگاه آنچه بر او مقدور است از مرگ و کراهیت آن- از آن روی که از خدای است- در ضمیر او بگردد. (منجیات، ص ۴۸۰).

که وقت دیدار دوست آمد، آمدن مرگ را کاره نباشد، و دوستی حق-تعالی- غالب شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود. این نشان حُسن خاتمت بود. پس هر که خواهد که از این خطر دورتر باشد باید که از بدعت دور باشد، و بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد، و هر چه بداند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و به جمله ایمان آورد؛ و جهد آن کند تا دوستی خدای-تعالی- بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و ناپیدا شود. و این بدان ضعیف شود که حدود شرع نگاه می دارد تا دنیا بر وی منغص شود و از وی نفور گردد؛ و دوستی خدای-تعالی- بدان قوی شود که همیشه ذکر وی می کند و صحبت با دوستان وی دارد، نه با دوستان دنیا. پس اگر دوستی دنیا غالبتر بود کار بر خطر بود، چنانکه در قرآن گفت که اگر پدر و فرزند و زن و مال و نعمت و هر چه دارید دوستتر دارید از خدای-تعالی- پس ساخته باشید تا فرمان خدای-تعالی- در رسد: فَتَرْتَصَوُا حَتَّى يَأْتِيَ اللّهُ بِأَمْرِهِ<sup>۱</sup>.

### علاج به دست آوردن خوف

بدان که اول مقام از مقامات دین یقین و معرفت است، پس از معرفت خوف خیزد، و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد، و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بردوام پدید آید، و از آن اُنس و محبت خیزد، و این نهایت مقامات است، و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت باشد. پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت خوف است، هر چه پس از آن است بی وی راست نیاید. و این به سه طریق به دست آید:

اول به علم و معرفت، که چون خود را و حق-تعالی- را بشناخت از حق-تعالی- بضرورت بترسد. که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را

۱- (قرآن، ۲۴/۹)، از بهر وی چشم می دارد تا آنکه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش به سر شما.

بشناسد، وی را به هیچ علاج حاجت نبود تا بترسد، بلکه عین خوف گردد. و هر که خدای-تعالی- را به کمال و جلال و قدرت و بی‌نیازی از خلق بشناخت، و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید. بلکه هر که حکم حق-تعالی- بشناخت، که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است، بعضی را به سعادت بی‌وسیلتی و بعضی را به شقاوت بی‌جنایتی، بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد، لابد بترسد. و برای این گفت رسول (ص) که «موسی (ع) با آدم (ع) حجت آورد، آدم موسی را نیز آورد. موسی گفت: خدای-تعالی- تو را در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین نیکویی کرد، چرا فرمان وی بگذاشتی تا خود را و ما را در بلا افکندی؟ گفت: آن معصیت بر من نبسته بود در ازل؟ گفت: نبسته؛ گفت: هیچ حکم وی را خلاف توانستمی کرد؟ گفت: نه؛ فَحَجَّ آدَمَ مُوسَى، موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت.»

و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است، و هر که عارفت ترسانتر. تا<sup>۱</sup> در روایت است که «جبرئیل (ع) و رسول (ص) هر دو می‌گریستند، وحی آمد بر ایشان که چرا می‌گریید و شما را ایمن بکرده‌ام؛ گفتند: بار خدایا از مکر تو ایمن نه‌ایم. گفت: همچین می‌باشید.» و آن از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید<sup>۲</sup> که آنچه با ما گفته‌اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در زیر وی سرّی باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم. در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند و رسول (ص) بترسید و گفت: «بار خدایا، اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نم‌اند که تو را بپرستد.» صدیق گفت: «سوگند بر خدای-تعالی- چه دهی؟ که تو را به نصرت وعده کرده است، لابد وعده خود راست کند.» مقام صدیق در این وقت اعتماد بود بر وعده و کرم، و مقام رسول (ص) خوف بود از مکر؛ و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعبیه وی در تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر وی باز نیابد.

طریق دوم آن است که اگر از معرفت عاجز آید، صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان به وی سرایت کند، و از اهل غفلت دور باشد؛ و از این خوف حاصل آید، اگر چه بتقلید بود. چون خوف کودک از مار، که پدر را دیده باشد که از آن می گر یزد، وی نیز بترسد و بگر یزد، اگر چه صفات مار نداند. و این خوف ضعیفتر بود از خوف عارف؛ که اگر کودک باری چند معزم را ببیند که دست فرا مار می کند. چنانکه بتقلید بترسد، هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد، و آنکه صفت مار داند از این ایمن نشود. پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند، خاصه آن کس که بصورت اهل علم باشد.

طریق سوم آن است که چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت کند- که در این روزگار کمتر مانده اند- حال و سیرت ایشان بشنود و از کتب بر خواند. و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم، تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متفقیترین خلق بودند و چنان ترسیدند، دیگران اولیتر که بترسند.

### حکایات پیغامبران و فریشتگان

روایت است که «چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم می گر یستند، خدای- تعالی- به ایشان وحی فرستاد که چرا می گر یید؟» و وی داناتر- گفتند: بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم. گفت: چنین باید، ایمن مباشید.»

و محمد بن المنکدر (رض) می گوید که «چون دوزخ بیافرید فریشتگان بگر یستند، و چون آدمیان را بیافرید خاموش شدند، که بدانستند که برای ایشان آفرید.»

و رسول (ص) می گوید که «هرگز جبرئیل نیامد به من الا لرزه بر وی افتاده از بیم خدای- تعالی.»

و آنس می گوید که «رسول (ص) از جبرئیل پرسید که چرا هرگز میکائیل خندان نبینم؟» گفت: «تا آتش را آفریده اند او نخندیده است.»  
و چون خلیل (ع) در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل شنیدندی!

و مجاهد می گوید که «داود (ع) چهل روز می گریست سر بر زمین تا گیاه از اشک وی بررست ندا آمد که یا داود چرا می گریی، اگر گرسنه و تشنه ای تا نان و آب فرستم و اگر برهنه ای تا جامه فرستم؟» یک ناله برآورد که از آتش نفس وی چوب بسوخت، پس خدای - تعالی - توبه وی پذیرفت. گفت: «بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم!» اجابت کرد. دست به هیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و بگریستی؛ و گاه بودی که قدح آب به وی دادندی پر نبودی، از اشک وی پرشدی.»

و روایت است که «داود (ع) چندان بگریست که طاقتش برسید<sup>۲</sup>، گفت: «بار خدایا بر گریستن من رحمت کنی؟» وحی آمد که حدیث گریستن می کنی! مگر گناه فراموش کردی؟» گفت: «بار خدایا چگونه فراموش کنم، و<sup>۳</sup> پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و بادِ بزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا به محراب من آمدندی، اکنون از آن همه هیچ چیز نیست، بار خدایا این چه وحشت است؟» گفت: «یا داود، آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است. یا داود، آدم بنده من بود، وی را به دست لطف خویش بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و فریشتگان به سجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج وقار بر سر وی نهادم؛ و از تنهایی خود گله کرد، حوا را از پهلوی وی بیافریدم و هر دورا در بهشت فرود آوردم؛ به یک گناه که بکرد خوار و برهنه از حضرت

۱- در «ترجمه احیاء»: و ابودردا گفت. (منجیات، ص ۴۹۴).

۲- برسیدن، تمام شدن.

۳- و حال آنکه.



خویش براندم. یا داود، بشنو و بحق بشنو: طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم، آنچه خواستی بدادیم؛ گناه کردی مهلت دادیم، اکنون با این همه اگر به ما باز گردی قبول کنیم.»

یحیی بن کثیر گوید که روایت است که «داود (ع) چون خواستی که برگناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ چیز نخوردی و گرد زنان نگشتی، پس به صحرا آمدی و سلیمان (ع) را بفرمودی تا ندا کردی: «یا خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود بشنود بیاید.» پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانه‌ها و وحوش و سباع از بیابانها و حشرات از کوهها و صحرا روی به آنجا نهادندی؛ و وی ابتدا کردی به ثنای خدای - تعالی - و خلق فریاد کردند، آنگاه صفت بهشت و دوزخ کردی، آنگاه نوحه گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از بیم و هراس؛ آنگاه سلیمان (ع) بر سر وی ایستادی گفتی: «یا پدر بس که خلق بسیار هلاک شدند!» و منادی کردند که فلان و فلان فرمان یافتند تا کسهای ایشان بیامدندی و جنازه‌ها بیاوردندی و هر کس مرده خویش برگرفتی، تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار بمرده بودند؛ و وی را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف وی را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم بنشود.»

و یحیی بن زکریا (ع) در بیت المقدس عبادت کردی؛ کودک بود، چون کودکان وی را به بازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند؛ چون پانزده ساله شد به صحرا شد و از میان خلق بیرون شد. یک روز زکریا (ع) از پس وی بشد، وی را دید در کنار آب ایستاده، و از تشنگی جان وی بر لبان وی، و می گفت: «به عزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست.» و چندان گریسته بود که در روی وی گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده، و پاره نمد بر روی نهاده بود تا خلق نبینند. و امثال این در حکایات پیغامبران بسیار است.

### حکایات صحابه و سلف

بدان که صدیق، با بزرگی وی، چون مرغی بدیدی گفتی: «کاش

که من آن مرغ بودمی.»

و بوذر غفاری گفتی: «کاش که من درختی بودمی.»

و عایشه گفت: «کاش که از من نام و نشان نبودی.»

و عمر گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان به عیادت وی می شدند، و بر روی وی همچون دو خط سیاه بودی از گریستن و گفتی: «کاش که عمر هرگز از مادر نزادی.» و یک راه بردر سرایی بگذشت، یکی قرآن می خواند، باز اینجا رسیده بود که إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ، مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ<sup>۱</sup> از ستور فرو آمد و خویشان به دیواری باز افکند از بی طاقتی، وی را باز خانه بردند یک ماه بیمار بود و هیچ کس سبب بیماری وی ندانست.

و علی بن الحسین (رض) چون طهارت کردی روی وی زرد شدی. گفتندی: «این چیست؟» گفتی: «نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد؟» و مسور بن مخزومه طاقت قرآن شنیدن نداشتی. روزی مردی غریب عادت وی ندانست، این آیت برخواند: يَوْمَ نَخْشِرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّخْمِ وَقُدَّأً، وَتَسْوِقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا<sup>۲</sup> گفت: «ما از مجرمانیم نه از متقیان.» وی را گفت: «یک راه دیگر برخوان.» برخواند، بانگ بکرد و جان بداد.

و حاتم اصم گوید: «به جایگاه نیک غره مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که آدم در بهشت چه دید؟ و به بسیاری عبادت غره مشو، که دانی که ابلیس چه دید؟ و به علم بسیار غره مشو، که بلعم باعورا در علم به جایی بود که نام مهین خدای- تعالی- دانست، در حق وی چنین آمد: قَمْتَلَةٌ كَمَثَلِ الْكَلْبِ<sup>۳</sup> و به دیدار نیکمردان غره مشو، که خویشاوندان رسول (ص) بسیاری وی را دیدند و صحبت کردند و مسلمان نشدند.

۱- (قرآن، ۵۲/۷ و ۸)، که عذاب خداوند تو بودنی است ناگرویدگان را، آن را بازدارنده نیست.

۲- (قرآن، ۸۵/۱۹ و ۸۶)، آن روز که فراهم آریم پرهیزگاران را تا با رحمان برند ایشان را سواران ایمن و شاد، و رانیم ناگرویدگان بدکار را به سوی دوزخ پیادگان تشنگان. ۳- (قرآن، ۱۷۶/۷)، مثل او راست چون مثل سگ است.

سری سَقَطی (ره) گوید که هر روز در بینی خویش نگاه کنم. گویم مگر رویم سیاه شده است.

و عطای سَلَمی از خایفان بوده است، به چهل سال نخندید و به آسمان بر ننگریست و یک بار به آسمان نگریست بیوفتاد از بیم؛ هر شب چند بار دست به خویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است یانه؛ و چون بلایی یا محنتی یا قحطی به خلق رسیدی گفتی: «این همه از شومی من است و اگر من بمردمی خلق برستندی.»

و احمد حنبل گوید (ره): «دعا کردم تا خدای- تعالی- یک باب از خوف بر من گشاده کند، اجابت افتاد، بترسیدم که عقل از من بشود، گفتم: 'بار خدایا به قدر طاقت.' پس دلم ساکن شد.»  
و یکی را دیدند از عُبَاد که می گریست، گفتند: «چرا می گریی؟»  
گفت: «از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت.»

و یکی از حسن بصری (ره) پرسید که «چگونه ای؟» گفت: «چگونه بود حال کسی که با قومی در دریا باشند، کشتی بشکند و هرکسی برتخته ای بماند؟» گفتند: «صعب.» گفت: «حال من همچنان است.» و هم وی گفت که «درخبر است که یکی را از دوزخ بیرون آرند پس از هزار سال و کاش که من آن کس بودمی.» و این از آن گفت که از بهر سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید.

و کنیزکی بود عمر عبدالعزیز را، یک روز از خواب برخاست، گفت: «یا امیرالمؤمنین، خوابی سخت عجب دیده ام.» گفت: «بگویی.»  
گفت: «دوزخ دیدم که بتافتندی و صراط بر سر وی گسترانیدندی و خلفا را بیاوردند، اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند: 'بر این صراط برو؛ و بس برنیامد که به دوزخ افتاد؛ و پس پسر وی ولید بن عبدالملک را بیاوردند، در حال بیفتاد؛ و پس پسر وی سلیمان بن ولید را بیاوردند، و همچنین بیفتاد.» گفت: «همچنین بگو.» گفت: «پس تو را یا امیرالمؤمنین

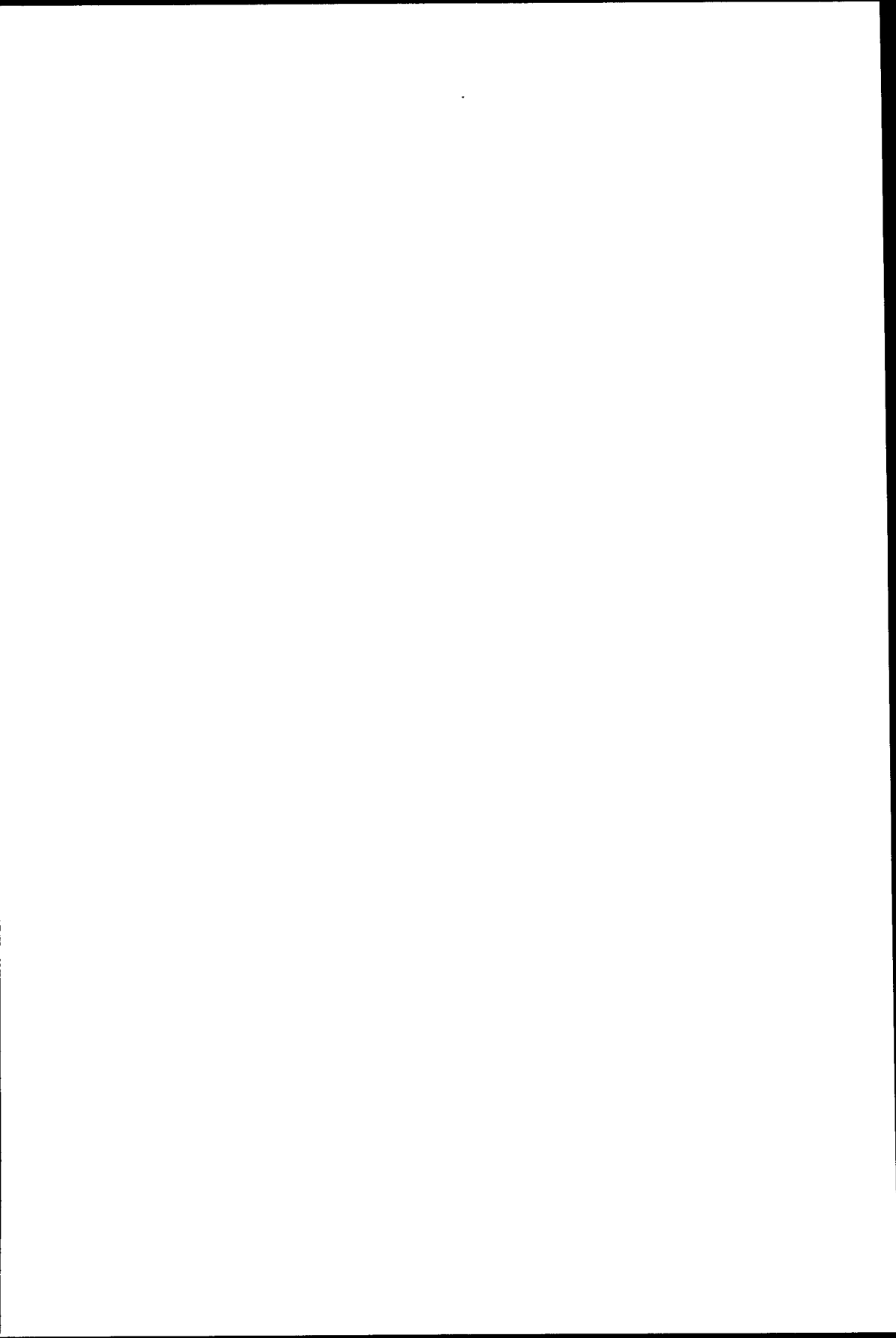
بیاوردند.» چون این بگفت، عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد. کنیزک فریاد همی کرد که «به خدای که تو را دیدم که سلامت بگذشتی.» کنیزک بانگ می کرد، و وی افتاده دست و پای می زد.

و حسن بصری به سالها نخندید، و وی را چنان دیدندی همیشه که اسیری را که آزرده باشند و گردن خواهند زد، وی را گفتندی: «چرا چنین سوخته ای با این همه عبادت و جهد؟» گفتی: «ایمن نیستم از حق - تعالی - که از من چیزی دیده باشد که بدان مرا دشمن گرفته باشد، گوید: هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد. و من بیفایده جان می کنم.» این و امثال این حکایات بسیار است. اکنون نگاه کن که ایشان چون می ترسیدند و تو ایمنی: یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و تو را نیست؛ یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و تو را نیست، و تو به حکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار، و ایشان به حکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار.

## فصل

همانا که کسی گوید اخبار فضل خوف و رجا بسیار است، کدام فاضلتر از این هر دو، و کدام باید که غالب بود. بدان که خوف و رجا همچون دو داروست، و دارو را فاضل نگویند لیکن نافع گویند. چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است. و کمال آدمی بدان است که به محبت حق - تعالی - مستغرق بود بدانکه ذکر وی همگی وی فرو گرفته باشد، و از سابقت و خاتمت خود نیندیشد؛ بلکه وقت ننگرد، و وقت هم ننگرد و به خداوند وقت ننگرد. چون به خوف و رجا التفات کند این حجابی باشد، ولیکن چنین حالت نادر بود. پس هر که به وقت مرگ نزدیک بود، رجا باید که غالب بود، که این محبت را زیادت کند؛ و هر که از این جهان بشود باید که با محبت حق - تعالی - بود، تا لقای وی سعادت او گردد، که لذت در لقای محبوب باشد. اما در دیگر وقتها: اگر مرد از اهل غفلت است باید که

خوف بر وی غالب بود، که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد؛ و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است، باید که خوف و رجا معتدل و برابر باشد؛ و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود، که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود؛ اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود؛ بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود — چون مرد از اهل عبادت بود — اگر نه در معصیت افتد. پس این داروست که منفعت وی به احوال و اشخاص بگردد. جواب این مطلق نباشد.



## اصل چهارم. - در فقر و زهد

بدان که مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم: نفس تو و حق - تعالی - و دنیا و آخرت. و از این چهار دو جُستی است و دو جُستی: جُستن از نفس خود برای جُستن حق - تعالی -؛ و جُستن از دنیا برای جُستن آخرت است. پس تو را روی از نفس خود به حق - تعالی - می باید آورد و روی از دنیا به آخرت می باید آورد. و صبر و خوف و توبه همه مقدمات این است؛ و دوستی دنیا از مهلکات است، چنانکه علاج آن گفتیم؛ و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات است، و اکنون شرح این خواهیم گفت، و عبارت از این فقر و زهد است. پس باید که اوّل حقیقتِ وی بشناسی.

### حقیقت فقر و زهد

بدان که فقیر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت بود ندارد و به دست وی نبود. و آدمی را اوّل به وجود خود حاجت است، آنگاه به بقای خود حاجت است، آنگاه به غذا و به مال و به چیزهای بسیار. و از این همه هیچ چیز به دست وی نیست، و وی بدین همه نیازمند است. و غنی آن بود که از غیر خود بیناز بود، و این جز یکی نیست - جلّ جلاله؛ دیگر هر که در وجود آید، از جن و انس و ملائکه و شیاطین، همه را هستی ایشان و بقای ایشان به دست ایشان نیست. پس همه بحقیقت فقیرند. و برای این گفت حق - تعالی:

وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ<sup>۱</sup> - بینیا ز خدای است و شما همه درویشید. و عیسی (ع) فقیر را بدین تفسیر کرد و گفت: أَضْبَعْتُ مُرْتَهَنًا بِعَمَلِي وَالْأَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي فَلَا فَقِيرَ أَفْقَرُمَنِي، گفت: من گرو کردار خویشم و کلید کردار من به دست یکی دیگر است و کدام درویش است از من درویشتر. بلکه خدای - تعالی - بیان این هم این کرد و گفت: وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَاءُ يُدْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ<sup>۲</sup>، گفت: غنی آن است که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند. پس همه خلق فقیرند. ولیکن نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین صفت ببیند، و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز به دست وی نیست در این جهان و در آن جهان، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش.

اما اینکه گروهی احمقان می گویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بنهی آنگاه تورا چیزی باشد و فقیر نباشی، این تخم زندقه و ایاحت است که شیطان در دل ایشان افکنده است. و شیطان ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه بدین<sup>۳</sup> بیفکند، که معنی بد را به لفظ نیکویی برد، تا ابله بدان لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکی است. و این چنان بود که کسی گوید: هر که خدای را دارد همه چیز دارد، باید که از خدای - تعالی - بیزار شود تا فقیر باشد. بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند، چنانکه عیسی (ع) می گوید که «طاعت نیز از من نیست و به دست من نیست و من گرو آنم.» و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند بدین موضع مقصود نیست، و نه نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها، بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی راست که از آن همه فقیر است مال یکی از آن است.

پس بدان که نابودن مال یا از آن بود که مرد دست بدارد به اختیار؛ یا

۱- (قرآن، ۴۷/۳۸). ۲- (قرآن، ۶/۱۳۳)، و خداوند تو بینیا است با مهربانی اگر خواهد

ببرد شما را از دنیا و تواند که پس شما در زمین نشاند آنچه خواهد از خلق خویش. ۳- به این وسیله.



از آنکه خود به دست نیارد. و اگر دست بدارد این را زاهد گویند؛ و اگر خود به دست نیارد این را فقیر گویند. و فقیر را سه حال بود:

یکی آنکه مال ندارد ولیکن چندان که تواند طلب می کند، و این را فقیر حریص گویند.

دوم آنکه طلب نکند و اگر به وی دهند نستاند و آن را کاره باشد، و این را زاهد گویند.

سوم آنکه نه طلب کند و نه رد کند، اگر بدهند بستاند و اگر ندهند نخواهد، این را فقیر قانع گویند.

و ما اول فضیلت فقر بگوییم، آنگاه فضیلت زهد. چه نابودن مال را اگر چه مرد بدان حریص باشد هم فضیلتی است.

### فضیلت درویشی

بدان که خدای- تعالی- می گوید: **لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ**، درویش را فرا پیش<sup>۲</sup> مهاجر داشت. و رسول (ص) گفت: «خدای- تعالی- دوست دارد درویش معیل پارسا را.» و گفت: «یا بلال، جهد کن تا چون بخواهی رفت از این جهان درویش باشی نه توانگر.» و گفت: «درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت روند به پانصد سال.» و به روایتی «به چهل سال.» و بدین مگر<sup>۳</sup> درویش حریص خواسته باشد<sup>۴</sup> و به دیگر درویش خرسند راضی. و گفت: «بهترین امت من درویشان اند. و زودترین کسی که در بهشت بگردد ضعیفان اند.» و گفت: «مرا دو پیشه است، هر که آن هر دو دوست دارد مرا

۱- (قرآن، ۸/۵۹)، درویشان را که از خان و مان خود هجرت کردند. ۲- فرایش، مقدم.

۳- مگر، شاید. ۴- خواسته باشد، اراده کرده باشد، قصد کرده باشد.

دوست داشته باشد: درویشی و غزا.» و روایت است که جبرئیل (ع) گفت: «یا محمد، خدای- تعالی- تو را سلام می گوید و می گوید: خواهی تا همه کوههای زمین زر گردانم تا هر کجا تو خواهی با تو می آیند؟» گفت: «نه یا جبرئیل، که دنیا سرای بی سربان است و مال بی مالان است و جمع مال در وی کار بی عقلان است.» گفت: یا مُحَمَّدُ تَبَّتْكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ<sup>۱</sup> و عیسی (ع) به خفته ای بگذشت، گفت: «برخیز و خدای- تعالی- یاد کن.» گفت: «از من چه خواهی؟ من دنیا با اهل دنیا بگذاشته ام.» گفت: «پس بخسب ای دوست، و خوش خُسب.» موسی (ع) به خفته ای بگذشت بر خاک خفته و خشتی فرا زیر سر نهاده، و جز گلیمی هیچ چیز نداشت، گفت: «بار خدایا، این بنده تو ضایع است، هیچ چیز ندارد.» وحی آمد: «یا موسی، ندانی که هر که من به همه روی بروی اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم.» و بورافع می گوید: «رسول (ص) را مهمانی فرا رسید و هیچ چیز نداشت، مرا گفت: به نزدیک فلان جهود رو و بگویی تا مرا آرد اوام<sup>۲</sup> دهد، تا به اول رجب باز دهم. برفتم. جهود گفت: لا وَاللَّهِ، جز به گرو ندهم. با رسول (ص) بگفتم سخن وی. گفت: به خدای که امینم در آسمان و امینم در زمین و اگر بدادی باز دادی، اکنون این زره من گرو کن. گرو کردم. برای دلخوشی وی را این آیت فرود آمد: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا<sup>۳</sup>، به گوشه چشم نباید که به دنیا و با اهل دنیا نگری که آن همه فتنه ایشان است و آنچه تو را نهاده است نزد خدای- تعالی- بهتر و باقیتر است.» و کعب الاحبار گوید که «وحی آمد به موسی که یا موسی، چون درویشی به تو روی نهد گوی قَرَحِبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ<sup>۴</sup>» و رسول گفت (ص) که «بهشت به من نمودند<sup>۵</sup>، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند؛ و دوزخ به من نمودند<sup>۵</sup>، و بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند.» و گفت: «زنان را در بهشت

۱- ای محمد، خدای تو را به سخن استوار ثابت گرداند. ۲- اوام، وام. ۳- (قرآن،

۱۳۱/۲۰)، و مکش نگرستن دو چشم خویش را به آنچه برخوردار کردیم و فرا داشتیم به آن مردی چند و زنی چند از ایشان شکوفه این جهانی که بیفروزد و نیاید. ۴- خوشا به حال تو که پیروی نیکان

می کنی. ۵- نمودن، نشان دادن.

کمتر دیدم، گفتم: کجایند؟ گفتند: شَغْلَهُنَّ الْأَخْمَرَانِ: اللَّذَهَبُ وَالزُّعْفَرَانُ- ایشان را زرینه و جامه رنگین در بند کرده است.» و روایت کرده اند که «پیغامبری به کنار دریا بگذشت، صیادی را دید که دام می انداخت و گفت: 'به نام خدای- عزوجل' هیچ ماهی در نیفتاد؛ صیاد دیگر بینداخت، گفت: 'به نام شیطان' ماهی بسیار در دام افتاد. گفت: 'بار خدایا، دانم که این همه بتواست ولیکن این چه سبب است؟' خدای- تعالی- فرشتگان را گفت: 'جای آن هر دو صیاد در بهشت و دوزخ بدان پیغمبر نمایند. 'به وی نمودند. چون بدید، گفت: 'بار خدایا راضی شدم.' و رسول ما گفت (ص): «باز پسین کسی از پیغامبران که در بهشت رود سلیمان بود (ع)؛ و واپسین کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبدالرحمن بن عوف بود، به سبب توانگری ایشان.» و عیسی (ع) گفت: «توانگر به سختی تمام در بهشت شود.» رسول ما گفت (ص) که «خدای- تعالی- چون بنده ای دوست دارد وی را مبتلا کند به بلاها، و اگر دوستی تمام بود وی را اقتنا کند.» گفتند: «یا رسول الله، اقتنا چه بود؟» گفت: «وی را نه مال گذارد و نه اهل.» و موسی (ع) گفت: «بار خدایا دوستان تو کیستند تا ایشان را به دوست گیرم؟» گفت: هر جا که درویشی است. درویش یعنی درویشی تمام. و رسول گفت (ص): «(درویش را روز قیامت بیاورند، چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای- عزوجل- از وی عذر خواهد، گوید: 'بنده من، نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم ولیکن از آن بود که تا کرامتها و خلعتهای من بیایی. اکنون میان این صفهای خلاق دررو، هر که تورا برای من یک روز طعامی داد یا جامه ای داد دست گیر و بیرون آر که وی را در کار تو کردم.' و خلق آن روز در عرق غرق باشند. و وی در شود و هر که با وی نیکویی کرده باشد دست گیرد و بیرون آرد از مؤمنان.» و گفت: «با درویشان آشنایی گیرید، و با ایشان نیکویی کنید که ایشان را دولت در راه است.» گفتند: «آن چیست؟» گفت: «ایشان در قیامت هر که ایشان را شربتی آب داده باشد یا لقمه ای یا خرقة ای- از مؤمنان- دست ایشان گیرند و به بهشت برند.» و امیرالمؤمنین علی (رض) روایت می کند که «رسول گفت (ص): 'هر گاه

که خلق روی به جمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای- تعالی- ایشان را به چهار چیز مبتلا بکند: قحط زمان، و جور سلطان، و خیانت قاضیان، و شوکت و وقوت کافران و دشمنان.» و ابن عباس می گوید (رض): «ملعون است کسی که خود را به سبب درویشی خوار دارد و به سبب توانگری عزیز دارد.» و گویند که «توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری، ایشان را فرا پیش نگذاشتی و ایشان به آخر صف بودندی و درویش را نزدیک نشاندی به خویشتن.» و لقمان پسر را گفت: «یا پسر، بدان که کسی که جامه کهنه دارد وی را حقیر مدار که خدای- تعالی- خدای تو و خدای وی است.» و یحیی بن معاذ گفت: «مسکین فرزند آدم! اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی، از هر دو ایمن گشتی؛ و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا، به هر دو رسیدی؛ و اگر در باطن از خدای- تعالی- چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق، در هر دو سرای نیکبخت بودی.» و یکی ده هزار درم به نزدیک ابراهیم ادهم آورد، از وی فرانستد، الحاح بسیار کرد، ابراهیم گفت: «می خواهی که بدین مقدار نام خویش از جریده درویشان بیفکنم، هرگز این نکنم.» و رسول (ص) با عایشه گفت: «اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن، و از نشستن با توانگران دور باش، و هیچ پیراهنی بیرون مکن تا پاره بر نرنی.»

### فضیلت درویشی و خرسندی

رسول گفت (ص): «خنک آن کس که وی را به اسلام راه دادند و قدر کفایتی به وی دادند و بدان قناعت کرد.» و گفت با درویشان: «از میان دل به درویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه، نیابید.» این اشارت است بدانکه درویش حریص را ثواب نبود، ولیکن اخبار صریح است در آنکه وی را نیز ثواب بود. و گفت: «هر چیزی را کلیدی است، کلید بهشت دوستی درویشان صابر است. ایشان روز قیامت هم نشینان حق-

تعالی-اند.» و گفت: «دوستترین بندگان به خدای-تعالی- درویشی است که بدانچه دارد قانع است و از خدای-تعالی- در روزی که دهد راضی است.» و گفت: «فردا روز قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه وی آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی.» و خدای-تعالی- به اسماعیل وحی فرستاد که «مرا نزدیک شکسته دلان جوی.» گفت: «بار خدایا ایشان که اند؟» گفت: «آن درویشان صادق.» و گفت رسول (ص) که «خدای-تعالی- روز قیامت گوید: 'بجوید خاصگان و برگزیدگان من از خلق.' فرشتگان گویند: 'بار خدایا ایشان کدام اند؟' گوید: 'درویشان مسلمانان که به قضای من راضی بودند، همه را به بهشت برید.' در بهشت شوند، و هنوز همه خلق در حساب باشند.» و بودردا می گوید: «هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصان است که دنیا زیادت شود شاد می شود، و عمر بر دوام کم می شود و اندوهگین نشود. یا سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت می شود و عمر کمتر می شود.» و یکی به عامر بن عبد قیس بگذشت، وی را دید نان و تره می خورد، گفت: «یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی!» گفت: «من کس دانم که به کمتر از این قناعت کرده است.» گفت: «آن کیست؟» گفت: «آنکه دنیا به بدل آخرت فرا ستاند به کمتر از این قناعت کرده باشد.» و یک روز بوذر غفاری نشسته بود با مردمان حدیث می کرد، زن وی بیامد و گفت: «تو اینجا نشسته ای و به خدای که در خانه تو هیچ چیز نیست.» گفت: «یا زن، در پیش ما عقبه ای بلند است و از وی نگذرد مگر کسی که سبکیار باشد.» زن خشنود شد و باز گشت.

### فصل

بدان که خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر است یا توانگر شاکر. و درست آن است که درویش صابر فاضلتر، و این اخبار جمله دلیل

این است. اما اگر خواهی که سرکارها بدانی حقیقت آن است که هرچه تو را از ذکر و محبت حق - تعالی - مانع بود آن مذموم است. و کس باشد که مانع وی درویشی بود، و کس بود که مانع وی توانگری بود.

و تفصیل این آن است که در قدر کفایت بودن از نا بودن اولیتر، چه این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است. و از این گفت رسول (ص): «یارب قوت آل محمد کفایت کن.» اما هرچه زیادت از آن است نا بودن اولیتر؛ چون در حرص و قناعت هرادو حال برابر بود، چه فقیر حریص و چه توانگر حریص، هر دو آویخته مال اند و بدان حریص اند و مشغول.

اما درویش را صفات بشریت کوفته می شود و به رنجی که می بیند از دنیا نفور می شود. و مؤمن را بدان قدر که دوستی دنیا کمتر می شود دوستی حق - تعالی - زیادت می شود، و چون دنیا زندان وی شد - اگرچه وی کاره آن بود - به وقت مرگ دل وی با دنیا کمتر التفات کند. و توانگر چون برخورداری برگرفت از دنیا و با آن انس گرفت، و فراق وی بر وی دشوارتر شد، در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل، بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین، که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد، و ذکر توانگر به سر زبان و ظاهر دل باشد. و تا دل ریش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نباشد، لذت ذکر در باطن وی فرو نیاید. و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند، هم درویش فاضلتر.

اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاکر و قانع بود، و اگر مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و به شکر آن قیام می کند، دل وی به شکر و قناعت طهارت می یابد؛ و دل درویش حریص به حرص آلوده می شود، ولیکن به کوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد، این به یکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی وی به حق - تعالی - به قدر گسستگی وی و دل آویختگی باشد به دنیا.

اما اگر توانگر چنان بود که وی را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و آنچه دارد از برای حاجت خلق دارد - چنانکه عایشه

(رض) که به یک روز صد هزار درم خرج کرد که خویشتن را به یک درم گوشت نخرید به روزه گشایی - این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولیتر. اما چون احوال برابر تقدیر کنی<sup>۱</sup>، درویش صابر فاضلتر؛ که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد و خیر کند.

و در خبر است که «درویشان گله کردند به رسول (ص) که توانگران خیر دنیا و آخرت ببرند که صدقه و زکات و حج و جهاد می کنند و ما نتوانیم؛ رسول (ص) رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت: مُرَجَبًا بِكَ وَيَمَنُ جُنَّتَ مِنْ عِنْدِهِمْ<sup>۲</sup>، از نزدیک قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم؛ ایشان را بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای خدای - تعالی - ایشان را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود: یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آن را چنان بینند که اهل دنیا ستاره را، و آن نیست الاً جای پیغمبران و درویشان و شهیدان؛ و دیگر آنکه درویشان به پانصد سال پیشتر در بهشت شوند؛ و سوم آنکه چون درویش بگوید سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و توانگر همچنان بگوید، توانگر هرگز به درجهٔ وی نرسد، و اگر چه با آن ده هزار درم به صدقه دهد. پس درویشان گفتند: رَضِينَا رَضِينَا - خشنود شدیم خشنود شدیم.» و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل وی<sup>۳</sup> فارغ از دنیا یابد و اندوهگن و شکسته یابد در وی اثری عظیم کند، و از دل توانگر که شاد باشد به دنیا همچنان باز جهد که از سنگ سخت. پس چون درجهٔ هر یکی به قدر نزدیکی دل وی است به حق - تعالی - و مشغولی به ذکر و محبت، و آن مشغولی به قدر فراغت بود از انس به چیزی دیگر، و دل توانگر از آن انس خالی نباشد، هرگز کی برابر بود! اما بود که توانگر به خویشتن گمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است، و این غرور باشد. و نشان این آن باشد که عایشه (رض) کرد، که مال همه خرج

۱- تقدیر کردن، فرض کردن. ۲- آفرین بر تو و بر کسانی که از نزد ایشان آمده ای.

۳- درویش.

کرد همچون خاک. و اگر این آسان بودی و ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن، پیغامبران چندین حذر از آن چرا کردند و چرا فرمودندی؟ تا رسول (ص) می گفت: «دور از من، دور از من!» که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن بر وی عرضه می کرد.

و عیسی (ع) می گوید: «در مال اهل دنیا منگرید که پر تو آن حلاوت ایمان از دل شما ببرد.» و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پیدا آید و حلاوت ذکر حق را زحمت کند<sup>۲</sup>، که دو حلاوت در یک دل گرد نیاید. و در وجود دو چیز بیش نیست: حق است و غیر حق. چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق گسسته شدی، و بدان قدر که از غیر حق گسسته شود به حق - تعالی - نزدیکتر می شود. و ابوسلیمان دارانی می گوید: «آن یک نفس سرد که از دل درویش بر آید به وقت آرزویی که از آن عاجز آید فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر.» و یکی بشر حافی را (ره) گفت: «مرا دعایی کن که عیال دارم هیچ چیز ندارم.» گفت: «در آن وقت که عیال تو گویند نان نیست و آب نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد، تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت از دعای من فاضلتر است.»

### آداب درویشی

بدان که ادب درویشی در باطن رضاست، و در ظاهر آنکه گله نکند. و وی را در باطن سه حالت است:

یکی آنکه به درویشی شاد باشد و شاکر، که داند که این صرف عنایت است از حق - تعالی - که این با اولیای خویش کند.

دوم آنکه اگر شاکر نبود، باری فعل خدا را - عزوجل - کاره نبود، اگر

۱- تا، حتی. ۲- زحمت کردن، مزاحم شدن، جا تنگ کردن.



چه درویشی را کاره بود؛ چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را ولیکن از حجام ناخشنود نبود؛ و این نیز بزرگ است.

سوم آنکه از خدای-تعالی- کاره بود بدین، و این حرام است و ثواب فقر باطل کند بلکه به همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق-تعالی- آن کند که باید کرد و کسی را با وی کراهیت و انکار نرسد. و اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تحمل نگاه دارد.

و علی (رض) می گوید که «درویش باشد که اهل عقوبت باشد، و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضای خدای-تعالی- بود؛ و باشد که اهل سعادت بود، و نشان آن نیکخویی و گله ناکردن و شکر گفتن بود.» در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بزرگ بود.

و دیگر ادب آنکه با توانگران مخالفت نکند، و ایشان را تواضع نکند، و در حق ایشان مدهانت نکند. سفیان می گوید: «چون درویش گرد توانگران گردد بدان که مرایی است و چون گرد سلطان گردد بدان که دزد است.»

و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند به صدقه بدهد و از خویشان باز گیرد. و رسول (ص) می گوید: «یک درم باشد که در پیش صد هزار درم اوفتد.» گفتند: «کجا؟» گفت: «مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد. این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد.»

اما ادب ستدن عطا آن است که هر چه از شبهت بود نستاند و هر چه زیادت از حاجت وی بود نستاند، مگر که به خدمت درویشان مشغول بود بستاند. پس اگر درملاً بستاند و در سیر بدهد این درجه صدیقان است؛ و اگر

طاقت این ندارد تا خود بدهد با خداوند بگوید تا به مستحق رساند.  
 اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن. و آن یا به هدیه بود یا به  
 صدقه یا به ریا.

اما آنچه به هدیه بود، قبول کردن سنت است، چون از منت خالی  
 باشد. و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نه، آن قدر بیش  
 نستاند که در وی منت نبود. یکی روغن آورد رسول را (ص) و پینو<sup>۲</sup> و  
 گوسفندی. گوسفند باز داد و دیگر قبول کرد. و یکی فتح موصلی را پنجاه درم  
 آورد. گفت: «در خبر است که هر که وی را بی سؤال چیزی آورند رد کند بر  
 خدای- تعالی- رد کرده باشد.» یک درم بر گرفت و باقی باز داد. و حسن  
 بصری همین حدیث روایت کرد. ولیکن روزی مردی کیسه‌ای سیم و بسیار  
 جامه نیکو به وی برد قبول نکرد، و گفت: «هر که مجلس کند و از مردمان  
 چیزی بستاند روز قیامت خدای- تعالی- نبیند و از وی هیچ نصیب نیابد.» و  
 این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد. دانسته بود  
 که آن به سبب مجلس آورده بود، نخواست که اخلاص باطل شود. و یکی را  
 دوستی چیزی داد گفت: بگذار و نگاه کن، اگر قدر من در ذل تو بیشتر از آن  
 خواهد شد اگر قبول کنم تا قبول کنم. و سفیان ثوری از کس چیزی نستدی و  
 گفتی اگر دانی که وانگوید بستانمی. یعنی لاف زنند و منت بر نهند. و  
 کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی، و همه از منت  
 حذر کردند. بشر حافی گوید: «از هیچ کس سؤال نکرده‌ام مگر از سرّ  
 سقطی، که زهد وی بدانسته‌ام که بدان شاد شود که چیزی از دست وی  
 بیرون شود.»

اما اگر بر نیت ریا دهد ناستدن مهمتر باشد. یکی از بزرگان چیزی

۱- خداوند، صاحب، صاحب مال. ۲- پینو، کشک، قروت.

رد کرد، با وی عتاب کردند. گفت شفقتی بود که برایشان بردم، که ایشان آن را بگویند، مال بشود و مزد هم بشود.

اما اگر به قصد صدقه دهد، اگر اهل آن نباشد نستاند. و چون محتاج بود رد کردن نشاید. در خبر است که هر که بی سؤال وی را چیزی دهند آن رزقی است که خدای-تعالی- به وی فرستاده است. و گفته اند: «هر که وی را چیزی دهند نستاند مبتلا شود بدانکه خواهد و ندهند.» و سری سقّطی به هروقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را؛ نستدی؛ گفتی: یا احمد، حذر کن از آفت رد کردن؛ گفت: بار دیگر بگو؛ بگفت؛ تأمل کرد، آنگاه گفت: یک ماه را کفایت دارم این را نگاه دار، چون برسد<sup>۱</sup> بستانم.

### پیدا کردن آنکه سؤال بی ضرورت حرام است

بدان که رسول (ص) گفته است: سؤال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود. و سبب آنکه از فواحش است آن است که در وی سه کاربرد است:

یکی آنکه اظهار کردن درویشی شکایت است از حق-تعالی. و اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد. و کفارت این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید.

دیگر آنکه خویشتن را خوار بکرده باشد، و نیست مؤمن را که خویشتن جز در پیش حق-تعالی- خوار بکند. و خلاص از این بدان بود که تا تواند سؤال بر دوستی و خویشاوندی و فراخ دلی و کسی کند که به سبب سؤال به چشم حقارت به وی ننگرد و خوار نشود، و پیش وی چون بتواند جز بضرورت نگوید.

سوم آنکه دروی رنجانیدن آن کس باشد، که بُوَد<sup>۱</sup> که آنچه دهد به شرم دهد و به ریا دهد که از ملامت ترسد. پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد؛ و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد. و خلاص از این بدان بُوَد که صریح نگوید، معارضه کند.<sup>۲</sup> چنانکه آن کس اگر خواهد، خویشتن غافل تواند ساخت. و چون صریح گوید تعیین نکند، بر جمله گوید. مگر<sup>۳</sup> که یک کس حاضر باشد که توانگر بُوَد و داند که بر آن کس زکات واجب است، روا بُوَد اگر چه رنج رسدش، چون خود مستحق<sup>۴</sup> زکات بُوَد. و اگر توانگر بود، که همه چشم بر وی دارند و اگر ندهد ملامت کنند، این نیز چون تعیین بُوَد. اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق<sup>۴</sup> زکات بُوَد و داند که بر آن کس زکات واجب است روا بُوَد، اگر چه رنج به دل وی رسد؛ و چون خود مستحق<sup>۴</sup> زکات بود همچنین. اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم دهد حرام بُوَد سندن آن، که آن همچون مصادره بُوَد. و در فتوی در ظاهر زبان نگرند؛ ولیکن این در این جهان به کار آید. در آن جهان بر فتوی دل اعتماد کنند؛ چون دل گواهی دهد که به کراهیت می دهد حرام بُوَد.

پس از این جمله معلوم شد که سؤال حرام است الا بضرورت یا به حاجتی مهم. اگر برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا برای جامه نیکو به دست آوردن بُوَد، این نشاید. کسی را شاید که عاجز بُوَد و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد، یا اگر کسب تواند کرد به طلب علم مشغول است و به کسب از آن باز ماند. اما اگر به عبادت مشغول است نشاید سؤال کردن؛ بلکه کسب واجب آید. و اگر به قوت حاجت افتد ولیکن در خانه کتابی دارد که بدان محتاج نیست یا سجاده<sup>۵</sup> زیادتی دارد یا مرقعی زیادتی یا مانند این، سؤال حرام بود، باید که پیشتر آن خرج کند. اما اگر کسی سؤال بدان کند تا کودکان را و خویشتن را تجمل سازد، این حرام بُوَد. رسول (ص) گفت: «هر که چیزی دارد و سؤال کند، روز قیامت می آید و روی وی همه

۱- بُوَد، باشد. ۲- به تعریض و کنایه سخن گوید. ۳- مگر، شاید.

استخوان بود، گوشت از وی بیفتاده باشد.» و گفت (ص): «هر که خواهد و دارد، آن آتش دوزخ است که می ستاند، گو خواه اندک ستان و خواه بسیار.»

و پرسیدند از رسول (ص): «چند باید که دارد تا سؤال نشاید؟» در یک خبر است که «شام و چاشت.» و در یک خبر: «پنجاه درم.» اما اینکه پنجاه درم گفته است، معنی این پنجاه درم نقره باشد یا چیزی که قیمت آن بود کسی را که تنها بود این کفایت یک سال بود. چون این قدر ندارد، و معهود و معتاد<sup>۱</sup> در آن شهر بود که زمان زکات دادن و موسم صدقات یک وقت بود، اگر نخواهد جمله سال ضایع ماند، این مقدار سؤال روا بود. اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سؤال تواند کرد، که روز در حق وی چون سال بود در حق آن دیگر. و این در حق مدت است.

اما جنس حاجت وی، اصلی سه است: نان و جامه و مسکن. رسول گفت (ص): «فرزند آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز: طعامی که پشت وی راست دارد، و جامه ای که عورت بپوشد، و مسکنی که در آنجا بنشیند؛ و آنچه در خانه که وی را لابد بود ازمتاع خانه هم در این معنی بود.» اما اگر نمد و حصیر دارد برای زیلو سؤال نشاید کرد. و اگر سفالین دارد برای آفتابه سؤال نشاید کرد و این در تقدیر نیاید<sup>۲</sup>. لیکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحشه<sup>۳</sup> است نکند.

### فصل [درجات درویشان]

بدان که درجات درویشان متفاوت است. بشرحافی می گوید ایشان بر سه درجه اند:

۱- معتاد، عادت شده. ۲- محدود نمی شود. ۳- فاحشه، هر گناه و بدی که از حد درگذرد.

یکی آنکه نخواهد و اگر دهند نستاند. و این قوم با روحانیان در علیین باشند.

دیگر آنکه نخواهد و اگر دهند بستاند. و این با مقربان باشد در فردوس.

سوم آنکه خواهد ولی بضرورت خواهد. و این از اصحاب الیمین باشد.

و ابراهیم ادهم (ره) از شقیق بلخی (ره) پرسید که «فقرا را چگونه بگذاشتی به شهر خویش؟» گفت: «بر نیکوترین حالی: اگر یابند شکر کنند، و اگر نیابند صبر کنند.» ابراهیم گفت: «من نیز سگان بلخ چنین بگذاشتم.» شقیق گفت: «پس درویشان شما چون باشند؟» گفت: «چنانکه اگر نیابند شکر کنند، و اگر بیابند ایثار کنند.» بوسه بر سر وی داد و گفت: «حقیقت این است.» و یکی ابوالحسین نوری را دید دست فرا داشته و سؤال می کرد، وی را عجب آمد، با جنید بگفت. گفت: «مپندار که وی دست فرا داشته است تا از خلق چیزی خواهد، بلکه تا از حق، ایشان را نیکویی و ثواب خواهد تا ایشان را نیک افتد، وی را زیان ندارد.» پس جنید گفت: «برو و ترازو بیار.» برقم و بیاوردم؛ صد درم بسخت و آنگاه کفی سیم بگزاف بر وی ریخت، گفت: «این به نزدیک نوری بر و به او ده.» گفت مرا عجب آمد که وزن از برای آن بود که تا مقدار معلوم شود، چرا جداگانه چیزی بگزاف بر سر آن ریخت؛ گفت به نزدیک نوری بردم، ترازو خواست و صد درم بسخت و گفت: «این با وی ده.» و باقی برگرفت، و گفت: «آری جنید مردی حکیم است می خواهد که رسن از هر دو سرنگاه دارد.» گفت از این عجیتر بماندم، تا به نزدیک جنید بردم و حکایت کردم؛ گفت: «اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ، آنچه وی را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد.» پرسیدم که این چیست؟ گفت: «آن صد درم برای ثواب آخرت بود و آنچه بگزاف بود برای خدای - تعالی - بود. وی آنچه لِّلَّه را بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد.» درویشان در آن روزگار چون چنین بودند، لاجرم

دل‌های ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشهٔ یکدیگر خبر می‌داشتند. و اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در این آرزو باشد. و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد.

### پیدا کردن حقیقت زهد و فضیلت آن

بدان که هر که یخ دارد به وقت گرما و بر آن حریص باشد، تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند، کسی بیاید که آن برابر زربخرد، آن حرص وی در یخ بشود از حرص زر؛ گوید که روزی آب گرم خورم و صبر کنم، و این زر همه عمر با من بماند، بستانم اولیتر از آنکه این یخ نگاه دارم، که خود بنماند و شبانگاه را بگداخته باشد. این ناخواستن وی یخ را در مقابلهٔ چیزی که بهتر از آن است، آن را زهد گویند در یخ. حال عارف دردنیا همچین باشد، که بدانند که دنیا در گذاراست، که بر دوام می‌گذرد و می‌گذازد و وقت مرگ تمام برسد<sup>۱</sup>. چون آخرت بیند صافی و باقی، که هرگز نبرسد<sup>۲</sup> و نمی‌فروشند الا به دست داشتن از دنیا، دنیا در چشم وی حقیر شود و در عوض آخرت دست بدارد، که بهتر از آن است. این حالت وی را زهد گویند. به شرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد؛ اما از محظورات خود فریضه بود. و دیگر آنکه با قدرت باشد؛ اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد، مگر چنان بود که اگر به وی دهند نیز نستانند. ولیکن این تا نیازمایند نتوان دانستن؛ که چون قدرت پدید آید نفس به صفتی دیگر شود، و این عشوهِ که داده باشد<sup>۳</sup> بگردد. و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه بیز از دست بدهد، که زاهد مطلق آن بود که همه لذت‌های دنیا در باقی کند<sup>۴</sup>، و با لذت آخرت عوض کند. و این معاملتی و بیعتی باشد، ولیکن در این بیع سود بسیار بود، چنانکه الله - تعالی - گفت: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ**

۱- برسیدن، تمام شدن، باقی نماندن؛ در «ترجمهٔ احیاء»: دنیا چون برف است در آفتاب نهاده، همیشه می‌گذارد تا نماند. و آخرت چون گوهرهایی است که آن را فنا نیست. (منجیات، ص ۵۹۱).

۲- عشوهِ دادن، فریب دادن. ۳- در باقی کردن، ترک کردن، به دور افکندن.

لَهُمُ الْجَنَّةُ ۱؛ آنگاه گفت: فَاسْتَشِرُّوا بَيْعِكُمْ الَّتِي بَايَعْتُمْ بِهَا وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۲. خدای- تعالی- تن و مال از مؤمنان بخريد به بهشت، و گفت: مبارک باد اين بيع بر شما و شاد باشيد بر اين بيع که سود بسيار دارد بدین. و بدان که هر که به ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا به سببی دیگر، جز طلب آخرت، وی زاهد نبود. و بدان که فروختن دنیا به آخرت زهدی ضعیف است نزدیک اهل معرفت؛ بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی برخیزد، همچنانکه دنیا، که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است. بلکه بدین همه به چشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که در درجه بهایم بود و هر چه بهایم را در آن شرکت است از شهوات، بدان التفات نکند. بلکه از دنیا و آخرت جز حق- تعالی- نخواهد، و جز به معرفت و مشاهدت وی قناعت نکند و هر چه جز اوست همه در چشم وی حقیر گردد. و این زهد عارفان است، و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند؛ بلکه می ستاند و به موضع خویش می نهد، و فرا مستحقان می دهد. چنانکه عمر (رض) که مالهای روی زمین همه در دست وی بود و وی از آن فارغ به دل. بلکه چنانکه عایشه صد هزار درم به یک روز خرج کرد و روزه گشادن خویش را یک درم نگذاشت. پس باشد که عارف را صد هزار درم در دست بود و زاهد بود، و دیگری باشد که یک درم ندارد و زاهد نبود. بلکه کمال در آن است که دل از دنیا گسسته بود، نه به طلب وی مشغول بود و نه به گریختن از وی، و نه وی با وی به جنگ بود و نه به صلح، و نه وی را دوست دارد و نه دشمن؛ که هر که چیزی را دشمن دارد هم به وی مشغول بود، چنانکه آن کس که دوست دارد. و کمال در آن است که از هر چه جز حق- تعالی- است توازن آن فارغ باشی. و باید که مال دنیا نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست تو چون خزانه خدای- تعالی- بود، و اگر بیش بود و اگر کم

۱- (قرآن، ۱۱۱/۹)، خدای بخريد از گروهی که تنهای ایشان و مالهای ایشان تا بهشت ایشان را بود.

۲- (قرآن، ۱۱۱/۹)، شاد باشيد به اين خريد و فروخت که كرديد، آن است آن پيروزی بزرگوار.



و اگر آید و اگر شود تو از آن فارغ باشی. کمال این است ولیکن محلّ غرورِ احمقان است، که هر که به ترک مال دنیا بتواند گفت خویشتن را این عشوّه دادن<sup>۱</sup> گیرد که از مال فارغم، و چون فرق کنبد میان آنکه مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا بر گیرد یا مال دیگری برگیرد، در غرور است و بایست<sup>۲</sup> مال در باطن وی است. پس اصل آن است که دست از مال بدارد تا تواند و از وی بگریزد تا از جادوی وی برهد. یکی عبدالله مبارک را گفت: «یا زاهد.» گفت: «زاهد عمر عبدالعزیز است که مال همه دنیا در دست وی است، و با آنکه بر آن قادر است در آن زاهد است. اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید؟» و ابن ابی لیلی فرا ابن سیرین گفت<sup>۳</sup>: «می بینی که این بوحنیفه، این جولاهه بچه را، که هر چه ما بدان فتویٰ کنیم بر ما رد کند.» گفت: «ندانم جولاهه بچه است یا چیست، اما این دانم که دنیا روی به وی آورده است و وی از آن می گریزد، و روی از ما بگردانیده است و ما آن را می خوانیم.» و ابن مسعود گفت: «هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد که مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ<sup>۴</sup>، و این آیت دیگر که وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اقْتُلُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ<sup>۵</sup>، چون مسلمانان گفتند اگر بدانستمانی که محبت خدای - تعالی - در چیست همه بکردمانی و این آیت آن وقت فرود آمد. و بدان که یخ به زرب فروختن چندین سرمایه نخواهد، که این همه عاقلان دانند که نسبت دنیا با آخرت کمتر است از نسبت یخ با زر، ولیکن خلق از این محبوب اند، به سه سبب: یکی ضعف ایمان، و دیگر غلبه شهوات در حال، و سدیگر تسویف و تأخیر کردن و خود را وعده دادن که پس از این

۱- عشوّه دادن، فریب دادن. ۲- بایست، ضرورت، نیاز. ۳- در «ترجمه احیاء»: ابن لیلی، ابن شبرمه را گفت. (منجیات ص ۵۹۴). ۴- (قرآن، ۱۵۲/۳)، کس هست از شما که این جهان می خواهد و کس هست از شما که آن جهان می خواهد. ۵- (قرآن، ۶۶/۴)، و اگر ما بر ایشان فریضه نیشتمی که خویشتن را بکشید یا از خان و مان خود بیرون شوید نکردند آن مگر اندک کس از ایشان.

بکنم؛ و سبب بیشین غلبه شهوات بود که در حال با وی بر نیاید، نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند.

### فضیلت زهد

بدان که هر چیزی که در ذم دوستی دنیا بیاورده ایم دلیل این است ولیکن دوستی دنیا از مهلکات است و دشمنی وی از منجیات. و اینجا اخباری که در دشمنی وی آمده است بیاوریم. و ثنای مهین بر زهد آن است که با اهل علم اضافت کرده است<sup>۱</sup> وی را در قرآن، که چون قارون بیرون آمد در موبک خویش آراسته، هر کس همی گفتند کاشکی این مرا بودی! قَالَ الَّذِينَ أوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ<sup>۲</sup> آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت از این همه بهتر. و از این گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمه های حکمت بر دل وی گشاده شود. و رسول گفت (ص): «اگر خواهی که خدای - عزوجل - تو را دوست دارد در دنیا زاهد شو.» و چون حارثه رسول را گفت (ص) که «من مؤمنم حقاً.» گفت: «نشان آن چیست؟» گفت: «این نفس من چنان از دنیا ریمیده است که زر و سنگ نزدیک من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ می نگریم.» گفت: «نیک نگاه دار که یافتی آنچه می بایست.» آنگاه گفت: «این بنده ای است که خدای - تعالی - دل وی متور بکرده است: عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ.» و چون این آیت فرود آمد: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ<sup>۳</sup> گفتند: «یا رسول الله این شرح چیست؟» گفت: «آنکه دل وی از این سرای غرور ریمیده شود و روی به سرای جاویدان آورد و ساز پس از مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد.» و رسول گفت (ص): «از حق - تعالی - شرم دارید، چنانکه حق حیاست از وی.» گفتند: «نه شرم می داریم؟» گفت: «پس چرا جمع می کنید مالی که به خوردن آن نخواهید رسیدن و چرا بنا می کنید جایی که مسکن شما آن نخواهد بودن؟» و یک روز

۱- اضافت کردن، نسبت کردن. ۲- (قرآن، ۸۰/۲۸). ۳- (قرآن، ۱۲۵/۶)، هر که الله

۴- معنی این «شرح» چیست؟ خواهد که وی را راه نماید بازگشاید دل وی تصدیق و تسلیم را.

رسول (ص) خطبه می کرد و گفت: «هر که کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بسلامت بیاورد به چیزی دیگر نیامیخته، بهشت وی راست.» علی (رض) برخاست و گفت: «یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که به وی نمی باید آمیخت.» گفت: «دوستی دنیا و جُستن آن، که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغامبران بود و کردار ایشان کردار جباران؛ هر که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بیاورد و این در وی نبود جای وی بهشت بود.» و رسول (ص) گفت: «هر که در دنیا زاهد شود خدای - تعالی - در حکمت بر دل وی بگشاید و زبان وی را بدین کلمه گویا گرداند و علت<sup>۱</sup> و دارو و درمان دنیا به وی نماید<sup>۲</sup> و از دنیا بسلامتش به دارالسلام برد.» و رسول (ص) باصحابه در میان صحرا به رمه<sup>۳</sup> اشتر بگذشت، همه اشتران فربه و نیکو و آستن بودند؛ و عزیزترین مال عرب شتر باشد که از ایشان هم شیر باشد و هم گوشت و هم بار کشیدن و هم پشم و هم مال، رسول (ص) روی بگردانید و بدان ننگرست. گفتند: «یا رسول الله این عزیزترین مال عرب است، چرا بدین ننگری؟» گفت: «خدای - تعالی - مرا از این نهی کرده است که بدیشان نگرم. گفته است: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.»<sup>۴</sup> و عیسی را گفتند (ع): «اگر دستوری دهی تا خانه ای کنیم چندانکه در آن عبادت کنی.» گفت: «بروید و بر آب خانه ای بنا کنید.» گفتند: «بر آن خانه چون توان کرد؟» گفت: «با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد؟» و رسول ما گفت (ص): «اگر خواهی که خدای - تعالی - تو را دوست دارد، دست از دنیا بدار؛ و اگر خواهی که مردمان تو را دوست دارند، دست بدار از آنچه ایشان دوست دارند.» و حفصه فرا پدر خویش گفت: «یا پدر چون مال غنیمت از شهرها در رسد، جامه ای نرمتر از این در پوش و طعامی خوشتر از این بساز تا باشد که کسی که با تو بود می خورد.»

۱- علت، بیماری. ۲- نمودن، آشکار کردن، نشان دادن. ۳- (قرآن، ۱۳۱/۲۰)،

و مکش نگرستن دو چشم خویش را به آنچه برخوردار کردیم و فرا داشتیم به آن مردی چند وزنی چند از ایشان شکوفه این جهانی (که بیفروزد و نپاید).

گفت: «یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر از زن وی نداند، تو حال رسول (ص) بهتر از همه دانی، به خدای بر تو که رسول چند سال بود در رسالت و نبوت که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی، و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی؛ به خدای بر تو که چندین سال بر وی گذشت که خرما سیر نیافت، تا آنگاه که فتح خیبر افتاد؛ به خدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی نهادند و وی از کراهیت متغیر شد، تا آنگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند؛ و به خدای بر تو که دانی که شب بختی بر گلیمی دو توی، یک بار آن گلیم چهار تو کردند تا نرمتر بود، گفت: دوش آن گلیم چهار تو نرمتر بود، مرا از نماز شب بازداشت؛ گفت: چنانکه بودی دو توی بیش مکنید؛ به خدای بر تو که دانی که جامه وی بپوشتندی و بلال بانگ نماز کردی و تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامه دیگر نداشتی؛ به خدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفرا وی را ایزاری وردایی همی بافت، پیش از آنکه هر دو تمام شد یکی بفرستاد، رسول (ص) بیرون آمد، آن به پشت فرا گرفته بود و پیش گره برزده و جز آن هیچ چیز نداشت.» حفصه گفت: «همه همچین دانم.» پس چندان بگریستند عمر و حفصه که از هوش بشدند. پس گفت: «دویار من از پیش شده اند، یعنی محمد و ابوبکر، و ایشان راهی رفته اند که اگر راه ایشان روم بدیشان رسم و اگر نه مرا به راهی دیگر ببرند، و من هم بر آن عیش<sup>۲</sup> سخت ایشان روم و صبر کنم تا آن عیش به راحت جاویدان با ایشان به هم<sup>۳</sup> در یابم.» و بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را گفت که عبادت شما بیش است از عبادت صحابه، لیکن ایشان از شما بهترند؛ که<sup>۴</sup> از شما زاهدتر بودند در دنیا. و عمر گفت: «زهده دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن.» و ابن مسعود می گوید: «دو رکعت نماز از زاهد در دنیا فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا به آخر عمر.» سهل تستری گوید: «عمل به اخلاص آن وقت

۱- نسخه بدل: بنی نضیر. ۲- عیش، زندگانی. ۳- به هم، با هم. ۴- زیرا که.

توانی کرد که از چهار چیز نترسی: از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.»

### پیدا کردن درجات زهد

بدان که زاهد را سه درجه است:

یکی آنکه دنیا دست بدارد، و دل با وی نمی‌نگرد ولیکن مجاهده و صبر می‌کند. و این را متزهد گویند نه زاهد، ولیکن اول زهد این بود.

دوم آنکه دل با وی ننگرد ولیکن با زهد می‌نگرد و زهد خویش کاری می‌داند. و این زاهد است ولیکن از نقصان خالی نیست.

درجه سوم آنکه در زهد نیز زاهد باشد، یعنی که زهد خویش نبیند و آن کاری نداند. و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا به وزارت وی بنشیند، سگی بر در سرای وی را منع کند، لقمه‌ای نان به وی اندازد تا از خویشتن باز کند وی را، و آنگاه در سرای ملک شود و به وزارت رسد؛ ممکن نبود که آن لقمه نان را در چشم وی قدری بود. و همه دنیا لقمه‌ای است و شیطان سگی است بر درگاه پادشاه هجده هزار عالم، بانگ می‌دارد، چون به وی انداختی از تو باز شد. و همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آن است که لقمه‌ای نان در وزارت، که آخرت را نهایت نیست، و با نهایت را هیچ نسبت نباشد با بی نهایت. و از این بود که بویزید را گفتند: «فلان در زهد سخن می‌گوید.» گفت: «زهد در چه؟» گفتند: «در دنیا.» گفت: «نه دنیا چیزی است که در وی کسی زهد تواند کرد، اول چیزی باید که در وی زاهد توان شد.»

اما درجات زهد در حق آنچه زهد برای وی است سه است:

یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس، اگر وی را با عدم برند روا دارد. و این زهدِ خایفان است. یک روز مالک دینار گفت که «دوش دلیری عظیم بکرده ام بر خدای - تعالی - و از وی بهشت بخواسته ام.»

دیگر آنکه برای ثواب آخرت بُوَد، و این تمام تر بُوَد، که این زهد به رجا و محبت بُوَد. و این زهدِ راجیان است.

سدیگر و کمال این است، که در دل وی نه بیم دوزخ بُوَد نه او امید بهشت، بلکه خود دوستی حق - تعالی - دوستی دنیا و آخرت را از دل وی برگرفته بُوَد، و از هر چه جزوی است ننگ دارد که بدان التفات کند. چنانکه رابعه که با وی حدیث بهشت کردند گفتی: *الْجَارِئِمُ الدَّارُ*، یعنی که خداوند خانه به از خانه. و کسی که لذت محبت حق - تعالی - وی را پدید آمد، لذت‌های بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودکان بُوَد با بنجشک در جنبِ لذت پادشاهی راندن. و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستتر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد، به سبب آنکه هنوز ناقص است. و هر که جز مشاهده حضرت الهیت وی را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده است و به درجهٔ مردی نرسیده است.

اما درجات زهد در حق آنچه به ترک وی بگویند هم مختلف است. که کس باشد که به ترک بعضی از دنیا بگوید، و تمامی آن است که هر چه نفس وی را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست، به ترک آن بگوید، که دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردمان نشستن و درس و

مجلس و روایت حدیث، و هر چه برای شرب<sup>۱</sup> نفس بود همه از دنیاست، الا که مقصود خواندن به خدای بود.

بوسلیمان دارانی می گوید: «در زهد سخن بسیار شنیدم ولیکن زهد به نزدیک ما آن است که هر چه تورا از خدای- تعالی- مشغول بکند به ترک آن بگویی.» گفت: «هر که به نکاح و به سفر و به حدیث نبشتن مشغول شد روی به دنیا آورد.» وی را پرسیدند که *إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ*<sup>۲</sup> چیست؟ گفت: «سلیم دلی بود که در وی جز خدای- تعالی- هیچ چیز نبود.» و یحیی بن زکریا (ع) پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن وی را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است. پس مادر از وی درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن وی از پلاس سوراخ شده بود. به وی وحی آمد که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی! بگریست و پلاس باز در پوشید. و بدان این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد، ولیکن درجه هر کس به قدر آن است که به ترک آن بگفته است. و چنانکه توبه از بعضی گناه درست بود زهد نیز در بعضی درست بود، یعنی که بی ثواب و بی فایده نباشد؛ اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آن بود که از جمله دست بدارد.

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا بدان که خلق در هاویه دنیا افتاده اند، و وادیهای دنیا را نهایت نیست ولیکن مهم در دنیا شش چیز است: خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنورخانه و زن و مال و جاه.

مهم اول طعام است، و در جنس و قدر و نانخورش نظر است.

اقاجنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگر همه سبوس بود؛ و میانه نان جوین و گاؤرسین؛ و مهین نان گندمین نابیخته، چون بیخته شد از زهد بیرون شد و به تنعم رسید.

۱- شرب، لذت. ۲- (قرآن، ۸۹/۲۶)، مگر که او به الله آید با دلی رسته از شرک.

اقامقدار کمترین ده ستیر<sup>۱</sup> بود؛ میانه نیم من؛ و اقصی<sup>۲</sup> مُدی و تقدیر شرع در حق درویش این است، اگر بدین زیادت کند زهد در معده فوت شود. اما نگاه داشتن مستقبل را: بزرگترین درجه آن است که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد، که اصل زهد کوتاهی امل است؛ و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد؛ و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد. اگر زیادت یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند. که هر که امید عمر بیش از یک سال دارد، از وی زهد راست نیاید. و رسول (ص) بودی که برای عیال بنهادی یکساله را، که ایشان طاقت صبر نداشتند؛ اما برای خویش شبانگاه را چیزی نگذاشتی.

اقانانخوش کمترین سرکه و تره باشد؛ و میانه روغن و آنچه از وی کنند؛ و مهین گوشت، اگر بر دوام خورد از زهد رفت، و اگر در هفته یک بار دوبار بیش نخورد از درجه زهد بکلیت بیرون نیفتد.

اقاوقت خوردن باید که در روزی یک بار بیش نخورد، و اگر دوروزیک بار خورد تمامتر بود. اما چون در یک روز دوبار بخورد این زهد نبود. و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول (ص) و صحابه بداند. عایشه (رض) می گوید که «وقت بودی که به چهل شب در خانه رسول چراغ نبود، و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب.» و عیسی گفت (ع): «هر که طلب فردوس می کند وی را نان جوین و خفتن بر سرگین دان با سگان بسیار بود.» و گفتی: «یا حواریان نان جوین خورید و گرد گندم نگردید که به شکر آن قیام نتوانید کرد.»

**مهم دوم جامه است.** و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود، چون بشوید برهنه بماند، چون دو شد زاهد نبود.



و کمترین این کلاهی و پیراهنی و کفشی؛ و بیشترین آنکه با این دستار بود و ازار پای.

و اما جنس کمترین پلاس بود؛ و میانه پشم درشت؛ و اعلا پنبه درشت. چون نرم و باریک شد زهد رفت. در آن وقت که رسول (ص) فرمان یافت، عایشه (رض) گلیمی و ازاری ستبر بیاورد و گفت: این بوده است جامه وی و بس. و در خبر است که «هیچ کس جامه شهوت<sup>۱</sup> در نپوشد که نه خدای- تعالی- از وی اعراض کند، اگر چه دوست بود، تا آنگاه که آن جامه بیرون کند.» و قیمت دو جامه رسول (ص)- ازار و گلیم- پانزده درم بیش نبود. و گاه بودی که جامه وی چنان شوخکن بودی که گفتی که جامه روغنگری است. و یک راه وی را جامه ای آوردند بعلّم<sup>۲</sup> به هدیه، در پوشید، و پس برکشید و گفت: «به نزدیک بوجهم برید و آن گلیم وی بیاورید که این علّم وی چشم مرا مشغول بکرد.» یک بار شراک<sup>۳</sup> نعلین وی نوبکردند، چشم وی در نماز بر آن افتاد، گفت: «شراک کهنه باز آورید که این نونخواهم که چشم مرا مشغول گردانید.» و بر منبر انگشتی از انگشت بینداخت، یک ره که چشمش بدان افتاد، و گفت: «یک نظر بدین و یکی به شما.» و یک بار نعلینی نیکو آوردند، خدای- تعالی- را سجد کرد و بیرون آمد، اول درویش که دید به او داد و گفت: «نیکو آمد در چشم من، ترسیدم که خدای- تعالی- مرا بدان سبب دشمن گیرد و سجد از آن کردم.» و عایشه (رض) گفت که «رسول گفت: اگر خواهی که مرا دریایی از دنیا به قدرزاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره برندهی بر جامه؛» عمر (رض) چهارده پاره بشمردند که بر داده بود. و علی (رض) به روزگار خلافت به سه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست فرا گذشته بودی بدریدی و گفت: «شکر آن خدای را که این خلعت اوست.» و یکی گفته است: «هر جامه که بر تن

۱- در «ترجمه احیاء»: هیچ بنده ای جامه شهوت نپوشد... (منجیات، ص ۶۲۹).  
 ۲- علّم،  
 ۳- شراک، بند کفش.

سفیان ثوری بوده است با نعلین به هم قیمت کردم درمی و چهار دانگ بیش نیرزید.» و در خبر است که «هر که بر جامه تجمل قادر بود، تواضع کند لله را و تجمل دست بدارد، حق است بر خدای- تعالی- که وی را عبقری<sup>۱</sup> بهشت بر تخته‌های یاقوت بدل دهد.» علی گفت (رض): «خدای-تعالی- عهد فرو گرفته است با ائمه هدی که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود، تا توانگران اقتدا کنند و درویش دل شکسته نشود.» و فضالة بن عبید امیر مصر بود، وی را دیدند پای برهنه می رفت با جامه مختصر، گفتند: «تو امیر شهری چنین مکن.» گفت: «رسول (ص) ما را از تنعم نهی کرده است و فرموده است تا گاه گاه پای برهنه برویم.» و محمد بن واسع در نزدیک قتیبة بن مسلم شد به جامه صوف، گفت: صوف چرا پوشیده‌ای؟ خاموش شد. گفت: چرا جواب ندی؟ گفت: «نخواهم که گویم از زهد، که بر خویشان ثنا کرده باشم؛ یا از درویشی، که از خدای- تعالی- گله کرده باشم.» و سلیمان (ع) را گفتند: چرا جامه نیکو پوشی؟ گفت: «بنده را با جامه نیکو چه کار. چون فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم.» و عمر بن عبدالعزیز پلاس داشتی و به شب پوشیدی که نماز کردی و به روز نداشتی تا خلق نبینند. و حسن بصری فرقد سبخی را گفت: «می‌پنداری که تو را بدین گلیم که پوشیده‌ای فضلی است بر دیگران؟ شنیدم که بیشتر دوزخیان گلیم پوشان باشند.»

مهم سوم مسکن است. و کمترین این آن است که خاص هیچ جای ندارد و به گوشه مسجدی یا رباطی قناعت کند؛ و بیشتر آنکه حجره‌ای دارد به ملک یا به اجارت به قدر حاجت، که بلند نبود و بنگار نبود و بیش از مقدار حاجت نبود، و چون سقف بیش از شش گز رفع بکرد و بگچ بکرد از زهد بیفتاد. و در جمله مقصود مسکن آن است که سرما و گرما و باران و باد بازدارد و جز این طلب نباید کرد.

۱- عبقری، نوعی جامه لطیف و نفیس.